



از بعد
فوت
کاکرو...

ما هیچ وقت
دور هم
جمع نشدیم
و حرف
نزدیم.

امروز وقتی
کنار هم
جمع شدیم
و...

درباره کاکرو
حرف زدیم،
حسش یه جوری
بود، انگار
دوباره برگشته
بودیم به روزای
قبل.

بالاخره
جور شد
بیایم
بیرون.

آره باید
به قولمون
عمل
کنیم.





هفتم ژانویه

تعطیلات زمستونی رو با دعوایی که با کاکرو شب کریسمس
داشتم شروع کردم.

صبح اولین روز مدرسه بعد از تعطیلات، وقتی کاکرو رو دیدم،
حس ناجور و معذبی داشتم.

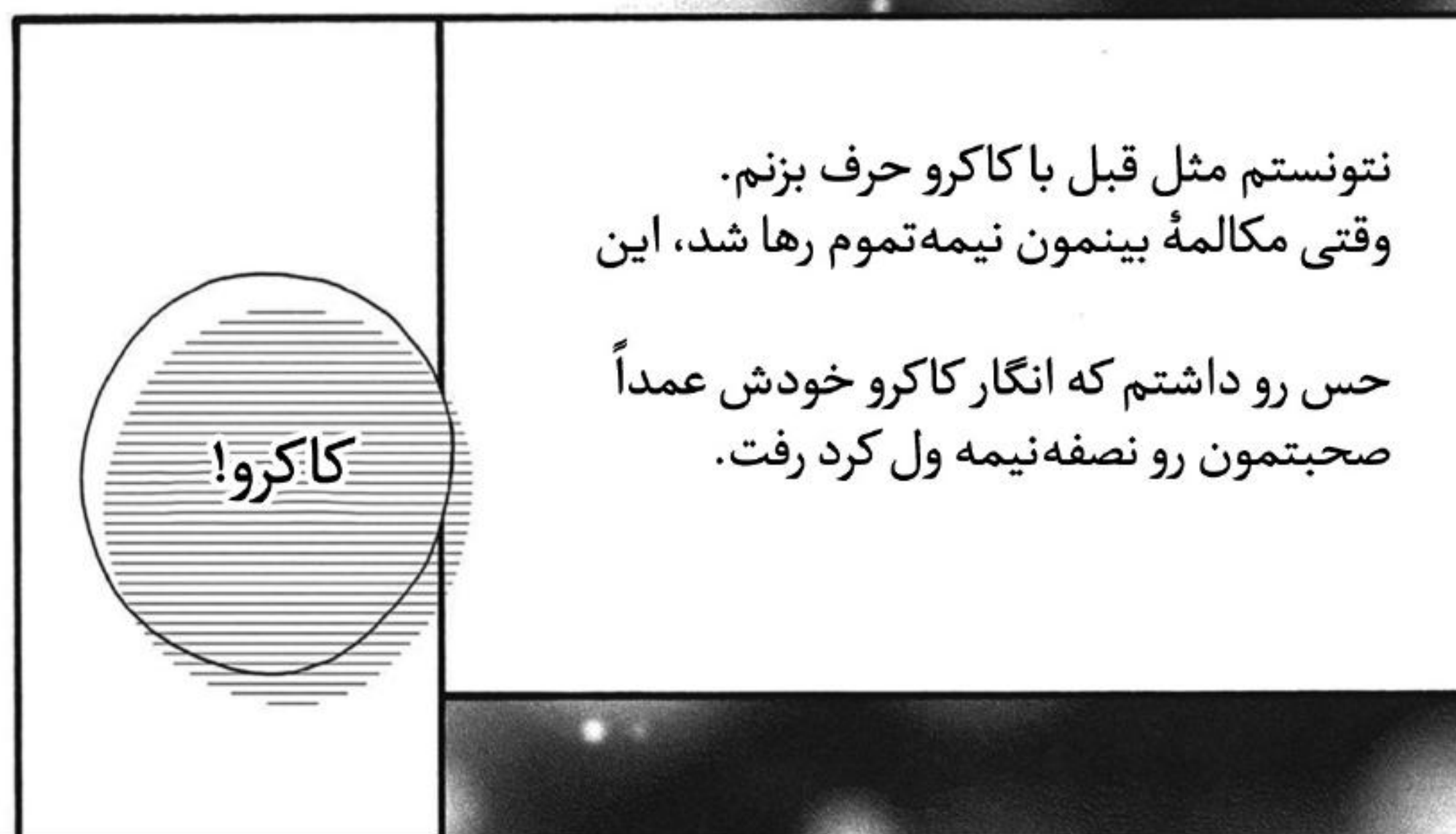


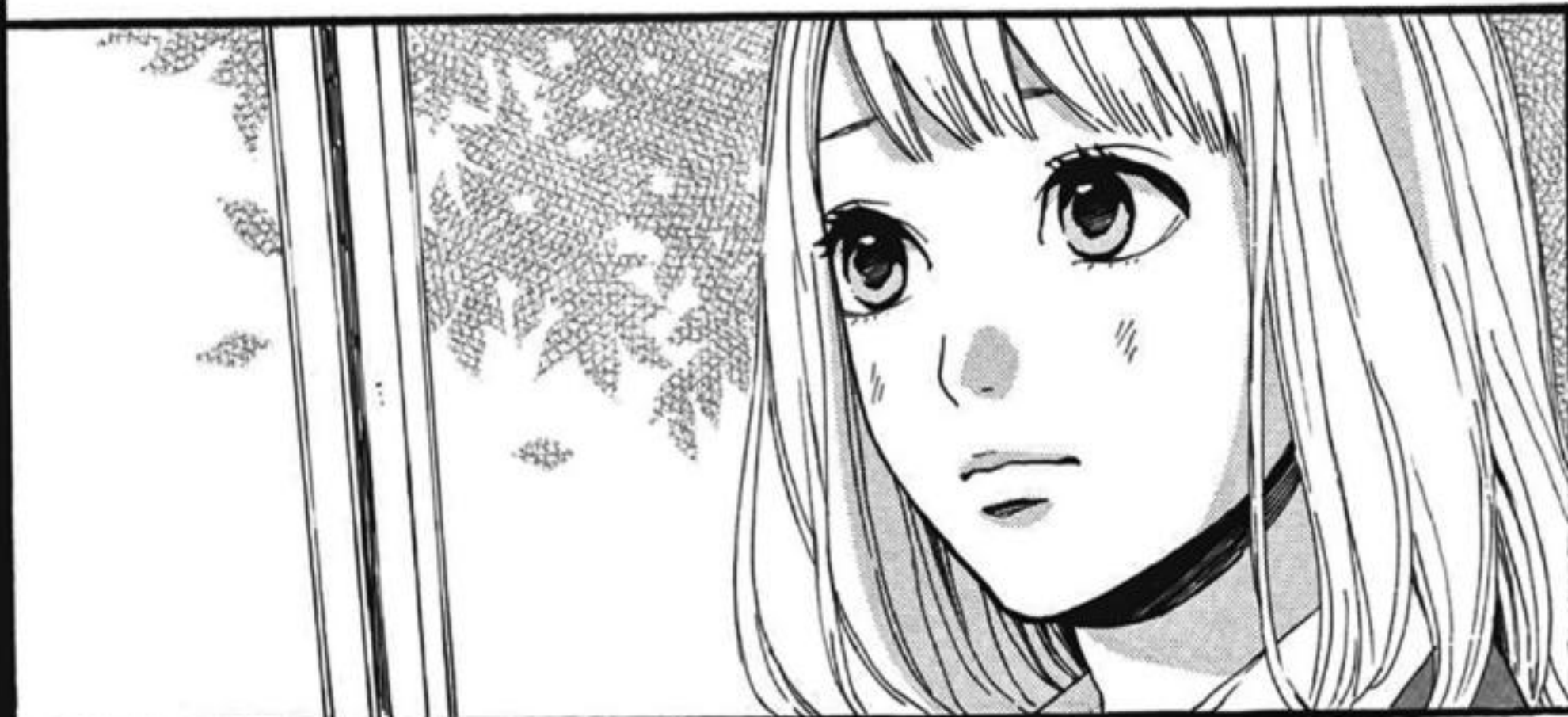


ولی کاکرو مثل هر روز، انگار که
اتفاقی نیفتاده، بهم گفت:
«صبح به خیر.»

و همین باعث شد کمی حس
بهتری داشته باشم.







هر روز صبح بعد از سلام و صبح به خیر با کاکرو، یه
کمی با هم حرف می‌زدیم.

کاکرو هیچ وقت بحث شب کریسمس رو باز نکرد، منم
وانمود کردم که اتفاقی نیفتاده.

برای این که بخوای جلوی فاصله افتادن بین خودت و کاکرو رو
بگیری، باید تا جایی که می تونی باهاش وقت بگذرونی و هر
فرصتی که گیرت می آد باهاش سر حرف رو باز کنی.





حتی اگه اوضاع خوب پیش نرفت، بازم تو عذرخواهی کن.















